



تأملی در پرسشها و پاسخهای مذهبی (3): برخی عوامل و موانع اندیشه و فهم دینی

پدیدآورده (ها) : جوارشکیان، عباس

علوم قرآن و حدیث :: رشد آموزش قرآن و معارف اسلامی :: بهار 1376 - شماره 30

از 5 تا 13

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/258475>

دانلود شده توسط : عباس جوارشکیان

تاریخ دانلود : 26/12/1397

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.

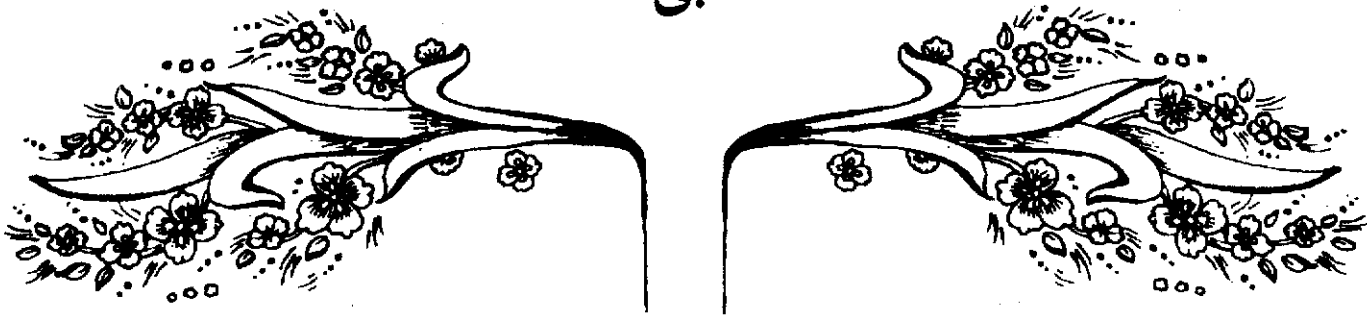


پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

تأملی در پرسشها و پاسخهای

مذهبی (۳)



برخی عوامل و موانع اندیشه و فهم دینی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
(عباس جوارشکیان)

ویژه و قوانین و قواعد متعددی در جریان است که عدم توجه به آنها رشد و تربیت ذهنی و شکوفایی اندیشه انسان را با موانع جدی مواجه می‌سازد. کافی است تنها به یک جنبه از روابط معنایی مفاهیم ذهنی که دانش دقیق و گسترده منطق را تشکیل می‌دهد توجه کنیم تا تصدیق نمائیم که بُعد ذهنی انسان با همه تعلقاتی که به سایر ابعاد شخصیت انسان داشته و تحت تأثیر علل و عوامل نفسانی و حتی فوق طبیعی متعددی است، در عین حال در متن خویش و در عرصه مفاهیم و معانی، از قانونمندیهای ویژه‌ای

اگرچه ذهن و اندیشه انسان تا حدود زیادی تحت الشعاع حالات و گرایشهای درونی و تعلقات قلبی و جهت‌گیریهای کلی شخصیت اوست و شواهد متعدد حکایت از آن دارد که هرگز نمی‌توان برای آن، در عرصه شخصیت انسان، حساب مستقل و جداگانه‌ای باز کرد و ذهن آدمی را تافته جدا بافته‌ای از سایر شوون نفس او تلقی نمود، اما در عین حال دردرون همین جنبه از شخصیت آدمی که ظرف معانی و مفاهیم و تصورات و تصدیقات و شناختها و باورهای حصولی اوست ساز و کار

برخوردار است.

از آنجا که معانی و مفاهیم ذهنی ما دارای نظام ویژه و پیوندهای معنایی متعدد با یکدیگرند، هر معنایی در این عرصه نمی‌تواند بسهولة وارد شده و آزادانه در هر کجای از منظومه فکری ما جایگزین شود. بلکه دقیقاً بمانند واقعیت‌های طبیعی و خارجی، در میان معانی ذهنی، تقارن و تباعد، ترکیب و تجزیه، جاذبه و دافعه، سنخیت و تباین جاری است و هر معنای تازه واردی نمی‌تواند در پهنه اندیشه انسان، فعال و مؤثر در سایر معانی و افکار باشد. اینکه چگونه یک اندیشه وارد جریان تفکر آدمی می‌شود و به چه نحو جای خویش را به تدریج در متن سایر باورها و شناخت‌های انسان بازمی‌کند و رفته رفته جایگزین در ذهن و به نظام فکری او ملحق می‌شود؟ و اینکه چگونه، اندیشه‌ای به تدریج میدل به اعتقاد و باور راسخ شده و در نتیجه تأثیر کلی و مبنایی بر سایر اندیشه‌ها و باورهای ما از خود باقی می‌گذارد؟ خود از جمله مسائل بسیار پیچیده در مباحث علم النفس و روانشناسی ادراکات ذهنی است که در اطراف آن تاکنون از جانب متفکرین و صاحب نظران سخنها رفته است. نوشتار حاضر بدون ورود در پیچ و خمهای مباحث دقیق این علم، بر آن است که تنها به خطوط کلی کیفیت پذیرش افکار و اندیشه‌ها اشاره نماید و پیش از همه این ساز و کار را در خصوص افکار و اندیشه‌های دینی مورد تأمل و بررسی قرار دهد.

اساساً وقتی ما یک اندیشه را می‌پذیریم که در مجموعه باورها و فهمهای دیگر ما جایی برای پذیرش آن وجود داشته باشد و بتواند در میان سایر شناخت‌ها و فهم‌هایی که از امور و واقعیت‌های مختلف داریم مقبول واقع شود. این پذیرش و مقبولیت در درجه نخست مربوط به سازواری میان اندیشه تازه وارد با سایر اندیشه‌ها و تصورات ماست یعنی عدم تناقض و تعارض، بخصوص با شناخت‌های مبنایی و اندیشه‌هایی که از قبل به صورت باور و اعتقاد درآمده‌اند. در درجه دوم، وابسته به میزان سنخیت و خویشی یا همگرایی و تلاثمی است که اندیشه جدیدالورود با سایر اندیشه‌های ما می‌تواند داشته باشد و در درجه بعدی که مرتبه بالاتری از پذیرش یک اندیشه است، وابسته به میزان تأیید و پشتیبانی‌ای است که از سوی فهم‌ها و باورهای دیگر ما برخوردار می‌شود.

چه بسا اندیشه و فهمی با ورود به جرگه معانی و مفاهیم ذهنی ما به باورها و شناخت‌های هم‌سنخ و سازوار با خویش پیوسته و با غنی ساختن و تقویت قسمتی از اندیشه‌های ما، نقش مؤثری در تضعیف برخی باورها و فهم‌های دیگر ما داشته باشد و یا با ورود به عرصه اندیشه، در صراحت

و وضوح عده‌ای از باورهای قبلی مؤثر واقع شود و در نتیجه به آشکار شدن تعارض و تناقض میان برخی از شناخت‌ها و فهم‌های پیشین بیانجامد.

بر این اساس است که یک اندیشه تازه، یا با استقبال معانی و مفاهیم و باورهای ذهنی - بطور جزئی یا کلی - مواجه شده و با الحاق به نظام فکری، به غنای ذهنی یا صراحت و دقت در معانی یا سازواری بیشتر افکار ما می‌انجامد و یا بالعکس بصورت یک اندیشه ناساز و غیر قابل جمع با سایر اندیشه‌ها و شناخت‌هایی که داریم رفته رفته طرد می‌شود. البته سرعت و شدت این طرد شدن به مراتب تناقض و تنافی آن با باورهای ما بستگی دارد. چه بسا اندیشه‌ای با باورهای اصولی و اولی انسان ناسازگار باشد که در همان ابتدا با قهر و طرد ذهنی مواجه شده و کمتر امکان ورود به فضای تفکر انسان را پیدا می‌کند. اگر ناسازگاری در مرتبه باورهای ثانوی و شناخت‌های غیر مبنایی و فرعی و جنبی باشد، روشن است که ذهن ما بسهولة این اندیشه را طرد نخواهد کرد. درگیری معانی با یکدیگر و پیوندهای متعدد معنایی در جریان تفکر، چه بسا منتهی به طرد اندیشه تازه وارد و یا حذف و تضعیف شناخت‌های قبلی شود. همچنین ممکن است اندیشه‌ای نه طرد شود و نه جذب نظام فکری و اعتقادی ما، بلکه به دلیل عدم هم‌سوئی و سنخیت لازم و کافی با سایر افکار و باورها، بدون پایگاه و پناهگاه معنایی و اعتقادی همچون بیگانه‌ای برای مدت محدود، حاشیه نشین جریانات فکری ما باشد و به این ترتیب رفته رفته از گود اندیشه و فعالیت عقلی و فکری انسان فاصله گرفته و عملاً هیچ تأثیری در سایر افکار و شناخت‌های ما نداشته باشد. در هر صورت با همه پیچیدگی‌ای که در فرآیندهای ذهنی انسان و پیوندهای گونه‌گون و متعدد معانی و مفاهیم ذهنی وجود دارد، تردیدی نمی‌توان داشت که بقا و دوام فعال و مؤثر یک اندیشه در جریان تفکر و تعقل انسان، و همچنین تقویت و شکوفائی آن در ذهن و فکر آدمی، کاملاً نیازمند زمینه مناسب ذهنی و فکری، هم‌خوانی و توافق سایر اندیشه‌ها و باورهای قبلی، تأیید و پشتیبانی معانی و فهم‌های پیشین ماست.

این مسأله در خصوص باورهای دینی و اصول اعتقادی انسان از اهمیت ویژه و ارزش فوق‌العاده‌ای برخوردار است. روشن است که اگر امور اعتقادی و معارف و حقایق دینی در ذهن انسان، وارد جریان اندیشه و تفکر او نشوند و بالاتر از همه به مرحله باور و اعتقاد یعنی مرحله رسوخ و پیوند خوردن به نظام فکری او نرسند به طریق اولی، این حقایق و معارف در زمینه شخصیت و اعمال و رفتار فرد نمی‌توانند نافذ و مؤثر

بوده و توقع عمل و رفتار دینی و ایمانی از انسان داشت. رفتار و زندگی دینی ناشی از تفکر و اندیشه دینی است و اندیشه دینی، برخلاف تصور رایج و اشتباه فاحشی که متأسفانه عموماً گرفتار آن هستیم، صرف یک سلسله محفوظات و اطلاعات دینی و اعتقادی نیست. اندیشه دینی، یعنی تفکر و فهم دینی داشتن، با نگاه و بینش مذهبی به عالم و آدم نگرستن، در فضای عقاید و باورهای دینی، حقایق زندگی و واقعیات هستی را تعقل کردن و با باورهای دینی اندیشیدن.

لوازم پیدایش اندیشه دینی

لازمه پیدایش چنین کیفیتی در ذهن و اندیشه انسان آن است که: اولاً حقایق و معارف دینی آنچنان مورد فهم عمیق و روشن انسان واقع شوند که بتوانند با توانمندی و غنای هرچه بیشتر به مصاف سایر اندیشه‌ها و باورهای دیگر ما رفته و در مجموعه شناخته‌های اصولی و باورهای اولی که داریم از جایگاه و پایگاه مستحکمی برخوردار شوند.

ثانیاً سایر معانی و مفاهیم، تصورات و تصدیقات، فهمها و باورهائی که در ذهن داریم، از سازگاری و سنخیت و همخوانی همه‌جانبه‌ای با چنان معارف و حقایقی (معارف دینی) برخوردار باشند تا اساساً فضا و زمینه ذهنی مناسب و مهیا برای پذیرش حقایق و تعالیم دینی فراهم آید. تردیدی نمی‌توان داشت که امکان فهم عمیق و روشن معارف الهی در انسان وابسته به وجود چنین زمینه مناسب و آماده‌ای در ذهن است.

ثالثاً با جهد فکری و پیشه کردن تفکر و تعقل اصولی و مستمر در تمام شؤون زندگی عملی و حیات نظری و فکری خود، در پیوند دادن هرچه بیشتر معارف دینی با فهمها و شناخته‌های قبلی خود و همچنین با واقعیت‌های زندگی و مصادیق و امور عینی و عملی کوشش شود. بطوریکه رفته رفته ذهن و اندیشه انسان از چنان انقباض و انسجامی برخوردار شود که همه افکار و اندیشه‌های او در یک نظام فکری واحد قرار گرفته و فرد در محور حقایق و باورهای دینی به توحید در تفکر و اندیشه نائل آید.

روشن است هر یک از موارد فوق‌الذکر که آنها را دخیل در پیدایش «اندیشه دینی» دانستیم با موانع و مشکلات خاصی مواجه‌اند و نیل به آنها از صعوبت ویژه‌ای برخوردار است که در جای خود باید مورد تأمل و بررسی قرار گیرند. آنچه در این مقال بیشتر مطرح نظر است و به اعتقاد نگارنده نسبت به سایر عوامل تقدم و نقش اساسی‌تری دارد و از

این حیث از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، عامل دوم یعنی سازگاری و سنخیت و همسویی و توافق اندیشه‌ها و فهم‌های قبلی ما با مفاهیم و معارف و تعالیم دینی است. یعنی همان اندیشه‌ها و باورها و شیوه تفکری که روند جاری زندگی عملی و عینی ما در پرتو آنها شکل می‌گیرد و عبارتی، همان فهم‌هایی که ما با آنها زندگی می‌کنیم و همه چیز را در قالب چنان معانی و مفاهیمی ادراک می‌کنیم. چنانچه اشاره شد اگر این معانی و مفاهیم، فهمها و باورها، با معارف و آموزش‌های دینی سازگاری و خویشی لازم را نداشته باشند بدیهی است که از موانع جدی پذیرش و فهم حقایق دینی در درون اندیشه خود ما خواهند بود. و تا این موانع برطرف نشوند چنان معارف و حقایقی نمی‌توانند به سهولت جذب اندیشه ما شده و در روند تفکر ما وارد شده و بتدریج به صورت باور و اعتقاد درآیند. لذا چاره‌ای جز این نیست که نخست و بیش از هر عامل دیگر ابتدا به تصحیح و تدقیق و تحقیق آنچه که در ذهن خویش داریم بپردازیم و عرصه ذهن و اندیشه خود را از این معانی و مفاهیم مزاحم و ناساز با باورهای دینی حتی الامکان پیرایش دهیم.

در مرتبه بعد در میان شناخته‌ها و باورهای دینی خود دست به تصفیه و تحقیق و تدقیق زده و مجموعه شناخته‌ها و معلومات ایمانی و اعتقادی خود را از ناسازگاری و تنافر و تباین درونی و عدم مطابقت با موازین عقلی و معیارهای اصیل شرعی خارج کنیم و حتی الامکان در صحت و اصالت بخشیدن به آنها بکوشیم. خرافات و موهومات از یک سو، و برداشتهای نادرست و کژفهمیهای ناشی از آموزشهای غلط و سطحی اولیه از سوی دیگر، از عوامل تخریبی بسیار مهم در اندیشه دینی هستند که آن را از رشد و بالندگی و پیوند با دانشها و علوم مربوط به واقعیتها باز می‌دارند و زمینه و سابقه ذهنی سوء و ناموزونی را در اندیشه آدمی فراهم می‌آورند که مانع از پذیرش معارف عمیق و برتر دینی است.

موانع اصولی فهم دینی

در مرتبه سوم و برتر و مهمتر از دو مرحله پیشین، از میان برداشتن موانع اصولی فهم دینی مطرح است یعنی آنچه که اساساً راه را بر تفکر و اندیشه دینی اصیل می‌بندد و یا در عرصه ذهن انسان، فضا و جا را بر معارف عمیق دینی به غایت تنگ می‌سازند بطوریکه جایی برای ورود چنین تفکری باقی نمانده و ذهن آدمی در شناخت و تحلیل و تفسیر پدیده‌ها و واقعیات خود را بی‌نیاز از چنان باورها و اعتقاداتی می‌بیند.

از جمله این موانع می‌توان به موارد مهم زیر اشاره داشت :

۱ - نگرش سطحی و فهم ظاهری و عوامانه داشتن نسبت به امور.

۲ - حس گرائی و تجربه مسلکی و دید پوزیتیویستی نسبت به واقعیات و حقایق هستی.

۳ - استغراق در فضای فکری و فرهنگی تمدن جدید و سیطره تفکر جدید بر فاهمه انسان.

۴ - نداشتن الگوهای فهم و مدل‌های مناسب هستی‌شناختی و بکارگرفتن مدل‌های مأخوذ از حس و تجربه برای فهم عوالم غیبی و حقایق ماورائی.

با توجه به مجال اندک این نوشتار در اینجا از توضیح دو عامل نخست - که آگاهی و حضور ذهن بیشتری نسبت به آنها در اذهان موجود است - صرف‌نظر کرده و دو عامل بعدی را که از اهمیت و ضرورت ویژه‌ای برخوردارند تحت عنوان الف و ب، مورد تأمل بیشتر قرار می‌دهیم.

الف) سیطره تفکر جدید بر فاهمه انسان

امروزه بسیاری از اندیشمندان دینی بر این باورند که آنچه پیش از همه در زمره موانع جدی تفکر دینی و پذیرش باورهای مذهبی است، معانی و مفاهیم و مقولات ذهنی ویژه ایست که تمدن و تفکر جدید به انحاء مختلف در ذهن و اندیشه انسان معاصر القاء می‌سازد.

سیطره همه جانبه تمدن جدید در تمامی شؤون و زوایای زندگی انسان، آنچنان فراگیر و نافذ است که فرا آمدن از این فضا و جو فکری و فلسفی و فرهنگی و تأمل کردن درباره آن، آنها را با مفاهیم و مقولاتی که مستقل از مقولات فاهمه آن باشد، کاری به غایت دشوار و نیاز به باریک‌اندیشیهای بسیار دارد. این مفاهیم و مقولات که بطور آشکار و نامرئی، فضای تفکر در عصر حاضر را دربر گرفته‌اند، در اصل ریشه در آراء فلسفی و نگرشهای هستی‌شناختی مکتبها و نحله‌های فکری مغرب‌زمین داشته و به منزله پیش‌فرضهای متافیزیکی، چهارچوبه‌های نظری فهم و شناخت و متد شناسائی و شیوه تفکر را در دانش و تکنولوژی و سبک زندگی جدید رقم زده‌اند. از جمله این شیوه‌های تفکر و مفاهیم و باورهای القائی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد :

یک سطحی تلقی کردن هستی ؛ استغراق در ظواهر و نمودها ؛ اصالت دریافتهای حسی در برابر دریافتهای فراحسی ؛ چشم پوشیدن از غیب و باطن هستی ؛ مکانیستی تلقی داشتن مدل واقعیت ؛ تفسیر جبرانگارانانه

جریانات و تحولات و روندها ؛ ضروری ولایتخلف دیدن حوادث ؛ قسراندیشی و غفلت از علل و عوامل درون ذاتی پدیده‌ها ؛ مستقل و خودکافی دیدن عالم طبیعت و قوانین حاکم بر آن ؛ نشاندن علل اعدادی بجای علل حقیقی ؛ چشم پوشیدن از علل غایی و تفسیرغایت انگارانه پدیده‌های طبیعی ؛ بدون غایت دیدن روند کلی عالم هستی ؛ اصالت عقل و رازستیزی ؛ کمیت‌گرائی و کیفیت‌گریزی ؛ انکار ذوات و ماهیات و ذره‌انگاری ؛ جزء‌گرائی و انکار اصالت کل‌ها ؛ جداانگاری ارزش و واقعیت، علم و ایمان، دین و دنیا ؛ اصالت فرد، رفتار گرائی، ... و بطور خلاصه طبیعت باوری در مقابل خدا باوری، انسان محوری در مقابل خدا محوری، دنیاگرائی در برابر آخرت گرائی، منفعت جوئی در مقابل ارزش طلبی، قدرت طلبی در برابر حقیقت جوئی.

این نگرشها و باورها از طرق مختلف علوم و فنون و تکنولوژی دامن‌گستر و شیوه زندگی و آموزشهای نظری و عملی رایج در مراکز علمی و فرهنگی، روابط و نظامات اجتماعی جدید و به‌طور کلی فرهنگ جاری در بستر تمدن حاضر به یاری وسائل ارتباطی، در همه عرصه‌های زندگی ما وارد شده و در اندیشه و ذهن انسان معاصر نفوذ و رسوخ همه‌جانبه یافته‌اند. بطوریکه شیوه ویژه‌ای از تفکر و نگرش و بینش و فهم جدیدی از واقعیت را پدید آورده‌اند که در اکثر موارد یا با باورها و اندیشه‌های دینی در تعارض و تناقض است و یا حداقل بیگانه و بی‌اعتنا و بی‌نیاز از توسل به آنها و تأمل در آنها.

این نحوه از نگرش و بینش امروزه بخصوص از طریق وسائل ارتباط جمعی و تکنولوژی پیشرفته اطلاعات و ارتباطات از همان اوان کودکی، اندیشه انسان را تحت الشعاع خویش قرار داده و زمینه‌های اصلی و محوری اندیشه او را بر می‌کنند تا آنجا که حتی دین و حقایق الهی و معارف و باورهای مذهبی را در چنان فضائی از تفکر فهم می‌کند. در نتیجه تلقی و تفسیر و تبیین و فهمی از دین در جامعه پیدا خواهد شد که با روح و حقیقت اصیل الهی و معنوی آن تا حدود زیادی بیگانه است. مسیری که الهیات جدید مسیحی در دوره جدید طی کرده‌است و سرانجامی که امروزه در کلام مسیحی شاهد آن هستیم گواه روشن و دلیل بی‌نی است بر استحاله معارف و حقایق اصیل دینی در هاضمه فهم و تفکر جدید. هم‌چنین تأمل در افکار و آراء دینی نوآندیشانی که در دامن تفکر جدید پرورده شده‌اند و اندیشه آنان به اعتراف خود ایشان، تحت الشعاع مقولات عصری است، حکایت از این استحاله همه‌جانبه دارد ؛ نگرش تجربی به دین و دید پراگماتیستی نسبت به تعالیم دینی ؛ انکار معرفت بخشی وحی و نصوص اصلی دین ؛ تبعی دانستن معرفت

دینی نسبت به معارف عصری؛ جدانگاری معرفت از ایمان مذهبی و تفسیر رفتار گرایانه از ایمان؛ جدانگاری دین و سیاست و کوتاه دانستن دست دین از اداره جامعه بشری؛ خلاصه کردن دین به عبادات فردی و امورات شخصی؛ تلاشهای انبیاء و نهضت‌های دینی و اساساً فلسفه بعثت و ارسال رُسل را صرفاً معطوف به آخرت و آباد کردن جهان باقی دانستن - که خود ریشه در جدانگاری دنیا و آخرت دارد -؛ تحلیل و تفسیرهای علمی و طبیعت‌گرایانه از امور غیبی و ملکوتی، مغفول و مسکوت گذاشتن بسیاری از امور ایمانی که در حوزه فهم تجربی و عصری نمی‌گنجد از جمله باور عقلی به وجود خداوند و ملائکه و وسائط فیض، چهره باطنی و ملکوتی داشتن هستی، تحت هدایت و ربوبیت الهی بودن عالم طبیعت، نظام قضا و قدری داشتن عالم هستی، قاهریت سنن و مشیت الهی بر همه چیز حتی بر وقایع تاریخی، عوالم پس از مرگ، بهشت و جهنم... این همه حکایت از دگرگون شدن فهم دینی در محاصره مقولات و معانی، بینشها و نگرشها، تفکر و اندیشه جدید و عصری دارد. برای رهایی از سیطره نافذ فرهنگ غرب و شیوه تفکر و مقولات فکری مزبور، گرچه نمی‌توان به قطع ارتباط کامل با تمدن جدید و دست رد زدن بر تکنولوژی و علوم و فنون پیشرفته آن و بازگشت به سبک و شیوه زندگی قدیم حکم داد، اما راه‌های ممکن الوصول دیگری وجود دارد که شدت وصولت و قوت نفوذ این اندیشه و تفکر را تا حدود زیادی کاهش می‌دهد و مجال اندیشیدن به گونه‌ای دیگر را فراهم می‌کند. ضرورت فوری و اهمیت حیاتی تعمق و تأمل در این خصوص، بر کسی پوشیده نیست. از آنجا که این بحث مجال واسع و مقام مناسبتری را می‌طلبد در این مقال تنها به ذکر چند نکته مهم و شایسته تأکید در خصوص باورهای دینی اکتفا می‌کنیم.

ضرورت انس با قرآن و تفقه در دین

در اینجا آنچه لازم به ذکر و تأکید هرچه بیشتر است اهمیت انس با قرآن و سایر منابع اسلامی و تحصیل معارف دینی است. بدیهی است مأنوس و محشور بودن با معانی و مفاهیم حیاتی و الهی که از طریق رجوع مستمر به قرآن کریم و روایات و ادعیه مأثور و تعلیم رسیده و بخصوص از طریق تأمل و تدبیر در آنها برای انسان حاصل می‌شود نقش بسیار مؤثری در زنده و فعال نگاه داشتن معانی و حقایق دینی در ذهن و اندیشه انسان دارند. کسی که در محاصره افکار و اندیشه‌های القائی فلسفه‌ها و مکتب‌های جدید از طریق علوم و فنون و... قرار دارد و در فضائی از فرهنگ و اندیشه تنفس می‌کند که با فرهنگ و اندیشه دینی

فاصله زیاد داشته و در اغلب موارد غیر مسانخ است اگر چنین کسی خود نیز با قرآن در روایات و ادعیه، معارف و علوم و حقایق دینی و الهی بیگانه باشد و حشر و نشری با قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجاده و منابع روایی، تفاسیر و علوم عقلی و نقلی اسلامی نداشته باشد، تردیدی نیست که فضای ذهن و اندیشه او یکسره تحت الشعاع اندیشه‌ها و باورهای رایج و غالبی در خواهد آمد که چندان جایگاهی برای باورهای دینی و حقایق الهی در آن نیست. چنانچه اشاره شد در این رجوع مستمر و انس با قرآن و روایات و تعلیم دینی، آنچه بیش از همه اهمیت دارد تدبیر و تعمق در آنهاست. آشنائی سطحی و آموختن طوطی‌وار و حفظی به دلیل اینکه معانی و مفاهیم به مرتبه فاهمه و درک انسان نمی‌رسند هرگز نمی‌تواند نقش مؤثری در اندیشه و تفکر آدمی داشته باشد. اساساً تعمق و تفکر، از یک حیث، در واقع پیوند دادن معانی جدید است با معانی پیشین و باورهای قبلی. عبارتی جا باز کردن برای اندیشه و شناختی تازه وارد است در میان شناختها و اندیشه‌های پذیرفته شده پیشین. از این رو قسمت عمده جهد فکری ما برای فهمیدن یک موضوع، معطوف و مصروف بر قرار کردن پیوند و رابطه منطقی و سازوار میان فهم پیشین و شناسائی جدیدی است که از آن موضوع برای ما حاصل آمده است.

بنابراین اگر مراجعه به قرآن با تعمق و تفکر همراه شود، و تعقل و تفقه در دین زمینه و محور اصلی علم آموزی و تحصیل علوم اسلامی را تشکیل دهد، در جریان پیدا شدن فهم عمیق‌تر و دریافت اصولی و معقول از باورهای دینی، اندیشه انسان خودبخود به سمت سازواری و توافق و پیوند وثیق با معانی و مقولات اعتقادی پیش خواهد رفت. این پیوند و پیوستگی، از آنجا که در پرتو تعقل حاصل آمده است مهمترین مانع ذهنی در مقابل القائات بیرونی و هرگونه اندیشه‌ای است که بطور ضمنی و ناآگاهانه به اذهان نفوذ کرده و منشأ جهت‌گیری و زمینه فکری خاصی در انسان می‌شود. تنها از این طریق است که ما می‌توانیم از درون اندیشه و ذهن خود مصونیت جدی نسبت به القائات پیدا و ناپیدا، وسیع و همه‌جانبه فرهنگ ناموزون غرب که بر همه شؤون زندگی ما سایه افکنده است ایجاد کنیم. با توجه به این نقش مصونیت بخشی است که اهمیت «تفقه در دین»، «تدبیر در قرآن»، «درایت در روایات»، «تفکر در آیات خلقت»، «تعقل در حقایق»... که اینهمه در تعلیم دینی مورد تأکید و تشویق و توصیه قرار گرفته است، بهتر آشکار می‌شود.

خصوصاً - چنانچه قبلاً نیز اشاره شد - نه تنها در پرتو فهم و درک روشن و عمیق‌تر است که معلومات انسان به نظام فکری او ملحق شده و در جریان تفکر و اندیشه‌اش وارد می‌شوند بلکه تنها از این طریق است که

یک معرفت حصولی، می‌تواند عرصه روان و روح انسان را از خود متأثر سازد و در زمره اندوخته‌های معنوی و سرمایه‌های روحی فرد قرار گیرد. گویا فاهمه انسان تنها دریچه‌ایست که حقایق حصولی و باورهای مفهومی از ذهن به روح آدمی منتقل می‌شوند و تنها معبری است برای رسوخ و نفوذ معارف و معلومات از سطح مفهومی و ذهنی به سطوح عمیق‌تر شخصیت انسان. در این میان، تعقل و تفکر تنها ابزار ذهن آدمی است برای نیل به سطح عالی‌تری از فهم و درک. البته تأکید بر تعقل و تفکر به معنای منحصر کردن راه‌های تقویت «فهم» به این عامل نیست بلکه عوامل غیرذهنی و غیر مفهومی دیگری نیز وجود دارند که نقش نافذ و مؤثری در توسعه ظرفیت فاهمه و تعمیق درک انسان دارند.

ب) بکارگیری مدل‌های حسی در فهم حقایق الهی و غیبی

انس اندیشه و تفکر ما با مفاهیم حسی و تصاویری که از طریق حواس و تجربه دریافت می‌داریم آنچنان عمیق و وثیق است که دامنه تأثیر آن را حتی در برخی از لطیف‌ترین اندیشه‌ها و انتزاعی‌ترین مفاهیم ذهنی می‌توان ردیابی کرد. حسگرانی در ادراکات و پیدایش فلسفه‌های تجربی در عصر جدید که از لاک و هیوم آغاز می‌شود و تا پوزیتیویسم و پراگماتیسم ادامه می‌یابد، همچنین اهمیت و محوریت یافتن دو مقوله «زمان» و «مکان» حتی در فلسفه‌های عقلی و شهودی چون فلسفه کانت و برگسون، همگی حکایت از اهمیت ادراکات حسی و نقش نافذ آن در تشکل سایر مفاهیم ذهنی و حتی مفاهیم کلی و انتزاعی-البته از نظر فیلسوفان مزبور- دارد. با اینکه هریک از این مکتبها و نحله‌های فلسفی و فکری خالی از افراط و تفریط نبوده و از جهات متعددی تاکنون مورد نقد جدی صاحب‌نظران قرار گرفته‌اند اما این رویکرد همه‌جانبه به سمت حس و تجربه، بیانگر نقش نافذ و تعیین کننده ادراکات حسی در سایر ادراکات است بگونه‌ای که مبنای تأملات و محور نظریه‌های متفکرین و فلاسفه بزرگ واقع شده است. این اهمیت نه تنها در فلسفه جدید بلکه در حکمت قدیم نیز مورد تأکید حکمای بزرگی چون ارسطو و اتباع مشائی او بوده است. این بیان مشهور ارسطو که «من فقد حساً فقد فقد علماً» پس از قرن‌ها همچنان در میان حکیمان از اعتبار و مقبولیت کامل برخوردار است.

میزان تأثیر و نفوذ مفاهیم حسی در افکار و اندیشه‌های کلی و انتزاعی هرچه باشد، مصادیق روشن و آشکاری هم در مباحث نظری علوم تجربی و هم در فلسفه و دانش فیزیک وجود دارد که از دامنه نفوذ مفاهیم حسی

حتی در حوزه‌های کاملاً نظری حکایت دارد. از جمله این موارد و مصادیق، می‌توان به «مدل‌ها» و «الگوها»^۱ اشاره کرد که در فهم ساختار پدیده‌های مختلف از آنها استفاده می‌شود.

مدل‌ها در واقع تمثیلهایی هستند که برای بیان ساختار واقعیت در حوزه‌های مختلف علمی و فلسفی بکار گرفته می‌شوند و صورت و هیئت کلی روابط علی پدیده‌ها و نحوه ترتب آنها را در یک حوزه از واقعیت ترسیم می‌کنند و به این ترتیب چهارچوبهای مفهومی‌ای از واقعیت را در اختیار نظریه‌پردازان قرار می‌دهند. در داخل این چهارچوب‌های مفهومی است که نظریه‌ها و تئوریهای خاص علمی با فلسفی شکل می‌پذیرند.^۲

بعنوان مثال در فیزیک، مدل مکانیکی (ماشینی) بیانگر توصیفی است از نحوه ارتباط مجموعه‌ای از اشیاء که بر اساس قوانین مکانیک کلاسیک با یکدیگر رابطه برقرار کرده‌اند، نظریه‌پردازان از این مدل به طریق تمثیل در بیان سایر پدیده‌ها استفاده کرده‌اند و به این ترتیب با قیاس حوزه‌های مختلف واقعیت به یکدیگر، قوانین یکی را به دیگری توسعه و تطبیق می‌دهند. مثلاً مدل منظومه‌ای برای نظریه اتمی بور اقتباس شده از منظومه شمسی بود همینطور نظریه گوی بیلیاردی برای نظریه جنبشی گازها. در علوم انسانی نیز ما با این مدل‌ها سروکار داریم، مدل مکانیزم‌های خود سامان بخش برای حکومتها و نظامهای اجتماعی، مدل بازار برای برخی نظامهای سیاسی، مدل مکانیکی برای رفتار انسان، مدل بدن برای طبقات و گروه‌های اجتماعی، مدل تکاملی و تطوری، مدل ارگانیکی و ...

نه تنها در علوم تجربی و دانشهای طبیعی که حتی در علوم عقلی و فلسفه نیز چنین تمثیلهای و مدل‌های مطرح‌اند: مانند مدل انسانی برای نظام طبیعت، مدل نردبانی و طبقه‌ای برای بیان مراتب هستی، مدل نوری برای حقیقت هستی، مدل قلب و بدن برای بیان موقعیت انسان کامل در عالم، مدل انسان انگارانه برای افلاک (عقل و نفس و بدن داشتن)، مدل موج و دریا برای بیان رابطه موجودات خاص با وجود منبسط و سریانی، مدل نقطه‌ای و خطی برای زمان و حرکت، مدل راکب و مرکوب برای نفس و بدن و همچنین مدل‌های متنوع دیگری چون مدل طیفی، مدل طوماری، مدل زنجیره‌ای، مدل شبکه‌ای، مدل ذره‌ای، مدل باطنی، مدل ارگانیکی، مدل مکانیکی و ... که در مکتبها و نظریات و مباحث فلسفی مختلف برای تبیین ساختار هستی‌های گوناگون بکار گرفته شده‌اند.

یکی از مهمترین مسائلی که در خصوص مدل‌ها مطرح است این می‌باشد که ما بر چه اساسی، مدلی را که اختصاص به حوزه خاصی دارد و منطبق

با واقعیت ویژه‌ای است برگرفته و به حوزه دیگری از واقعیت تعمیم می‌دهیم؟ و اساساً آیا می‌توان به واقعیت‌های متفاوت و بلکه متباینی، مدل واحدی را نسبت داد؟ و اگر چنین کردیم چه تبعات و نتایجی بر آن متفرع است؟ کدام مفاهیم همراه با مدل یا تمثیل در حوزه تعمیم یافته، باید معتبر و اصلی لحاظ شوند و کدامها بیگانه و مزاحم فهم؟ و... که در جای خود باید به این پرسشها پاسخ داد.

از آنجا که این مدلها و تمثیلهای غالباً ریشه حسّی داشته و مأخوذ از دریافت‌های ناشی از حواس ما بخصوص حسّ بصری است بدیهی است که پیش از همه، با حوزه پدیده‌های حسّی و تجربی سنخیت دارند و بکارگیری آنها در فهم واقعیت‌های فوق طبیعی نه تنها از نظر گویایی و بین بودن چندان مفید فایده نیست بلکه به دلیل اینکه اینگونه مدلها از احکام و ویژگیهای مربوط به امور حسّی و طبیعی کاملاً خالی نمی‌باشند در حوزه امور ماوراء طبیعی منتهی به کز اندیشها و برداشتهای غلط و مفاهیم ناصوابی می‌شوند که بیشتر صبغه خیالی و وهمی دارند تا صبغه عقلی. بنابراین در خصوص واقعیت‌های فراطبیعی و حقایق غیبی که قسمت اعظم باورهای دینی ما را تشکیل می‌دهند چه باید کرد؟ از کدام مدل و تمثیلهای استفاده کنیم تا به ورطه کز اندیشی و وهم گرایی در امور ایمانی و اعتقادی فرو نیفتیم؟ چه الگویی برای فهم حقایق باطنی و غیبی و عوامل ملکوتی بخصوص آنچه مربوط به فهم اسماء و صفات و افعال الهی است، وجود دارد که پیش از همه مدلها می‌تواند به واقعیت امر نزدیکتر بوده و ما را در فهم امور غیبی کمک کند؟

ضرورت و اهمیت معرفت نفس در فهم معارف الهی

مطابق آنچه که از قرآن کریم و فرمایشات پیشوایان دین استفاده می‌شود، بهترین و رساترین الگو و مدل، از طریق «معرفت نفس» و تدبّر و تأمل در احوالات نفسانی و کیفیات روانی، از درون خود انسان حاصل می‌شود. آیات شریفه‌ای چون:

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ، وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَقْلًا لِّبَصِيرُونَ» (ذاریات، ۲۱)

«سَرِّبْهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۵۳، فصلت)

همچنین روایات متعدّد و کثیری که در اهمیت معرفت نفس از مقام عصمت و امامت (ع) صادر شده است همچون حدیث مشهور نبوی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ» (حضرت امیر(ع))؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ أَنْتَهَىٰ إِلَىٰ غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ» (حضرت

علی(ع))، «أَعْرِفْكُمْ بِنَفْسِهِ، أَعْرِفْكُمْ بِرَبِّهِ» (حضرت علی(ع))؛ «لَا مَعْرِفَةَ كَمَعْرِفَتِكَ بِنَفْسِكَ» (حضرت امام محمدباقر(ع))، همگی حکایت از آن دارد که معرفت نفس از نظر تعالیم دینی در چنان مرتبه رفیعی قرار دارد که هیچ دانش دیگری با آن برابری نمی‌کند بلکه غایت همه دانشها و برترین معرفت تلقی شده است. از تعبیرات و توصیفات که در بیانات پیشوایان آسمانی و ائمه دین علیهم السلام آمده است به خوبی می‌توان به نقش اساسی و حیاتی این معرفت در شناخت قرآن، تحصیل معرفت حقیقی، نیل به کمالات روحی و سعادت نهائی انسان پی برد.

اگرچه در آیه شریف ۵۳ فصلت هم بر معرفت آفاقی و هم بر معرفت انفسی تأکید شده است، اما بیانات مفسرین وحی علیهم السلام دلالت قوی و کاملاً روشنی بر برتری و اهمیت فوق العاده «معرفت نفس» دارد.

از جمله این بیانات فرمایش حضرت امیر(ع) است که می‌فرمایند: «از آن دو معرفت، معرفت به نفس از دیگری پرفایده‌تر است» (المعرفة بالنفس أنفع المعرفتين)

بسیاری از بزرگان در بیان منافع و ثمرات معرفت نفس، یا به جنبه خودشناسی خلقی و روانی و ثمرات اخلاقی معرفت نفس اشاره داشته‌اند و یا به جنبه حضوری بودن این نوع معرفت در درک فقر وجودی خویش به ذات مقدّس حق تعالی و نیل به مقام انقطاع الی الله و مرتبه معرفت توحیدی و همچنین تحصیل عالیترین نوع از معرفت نسبت به خداوند که همان مشاهده بلاواسطه ساحت عظمت و جلال و جمال الهی است.^۱

نقش معرفت نفس در شناخت حصولی از افعال و صفات خداوند از تأمل در اغلب این بیانات چنین استفاده می‌شود که گویا از نظر شناخت «حصولی» خداوند، تفاوت مرتبه‌ای میان آیات آفاقی و آیات انفسی نیست و آنچه که اختصاص به آیات انفسی و معرفت نفس دارد تنها شناخت «حضوری» از خداوند است. اما برخلاف این تصور آنچه که لازم است در اینجا بدان تأکید داشته باشیم این نکته بسیار مهم است که حتی شناخت حصولی از خداوند نیز متکی بر شناخت نفس می‌باشد و آیات انفسی در مقایسه با آیات آفاقی، دلالت روشن‌تر و بین‌تری بر صفات و افعال حق تعالی و ارتباط آنها با ذات مقدّس حق دارند. اساساً همواره ما آنچه را که در درون نفس خود می‌بایم الگوی شناخت و فهم عالم خارج قرار می‌دهیم و اگر شناختی از جهان خارج برای ما حاصل می‌شود در پرتو دریافت‌های درونی ماست. درک ما از علم، محبت، اراده، اختیار،

قدرت، ترس، شادی و غم، لذت و درد، احساس زیبایی،... و بسیاری از افعال و کیفیات نفسانی دیگران در اصل از درون خود او نشأت گرفته است اگر انسان این ادراکات را در درون نفس خود تجربه نکند هرگز نمی‌تواند از روی قرائن و آثار خارجی آنها در دیگران، از معنا و مفهوم و ماهیت آنها درکی داشته باشد. و حتی در مرتبه بالاتر آن‌طور که فلاسفه اسلامی مبین داشته‌اند، ادراکات و مفاهیم حسی و خیالی و عقلی ما از واقعیت‌های بیرونی نیز ربطی وثیق و عمیق با نفس انسان دارند بگونه‌ای که مرتبه‌ای از تجرد وجودی را به تبع تجردی که نفس ما دارد می‌توان بدانها نسبت داد. بخصوص ادراکات خیالی و عقلی ما که اساساً ساخته و معلول نفس خود ما هستند. اگرچه که واقعیت‌های بیرونی و صور حسی مأخوذ از آنها، در فراهم شدن شرایط و اعداد نفس انسان قطعاً دخیل‌اند اما این صور (خیالی و عقلی) قیام صدور به نفس ما داشته و جزئی از نفس ما تلقی می‌شوند بنابراین جهانی که ما در مرتبه تعقل و تخیل خویش ادراک می‌کنیم اولاً و بالذات نه جهانی بیرونی و منفعل از هستی ما، که جهانی است نفسانی و قائم و صادر از نفس ما. از اینرو تردیدی نیست که هراندازه انسان در تأملات درونی خویش، کیفیات و واقعیات و پدیده‌های نفسانی و روانی خویش را دقیقتر و عمیقتر بشناسد و از سازوکار و روابط میان آنها اطلاع روشنتری کسب کند، فهم او از واقعیتها و هستی‌های بیرونی غنی‌تر و مستقیم‌تر خواهد بود.

بعنوان مثال می‌توان به تصور علیت و فهم رابطه فقری میان علت و معلول که مقوم درک آیه‌ای از عالم طبیعت است اشاره کرد. از آنجا که هرگز از طریق مشاهده حسی و دریافت‌های بیرونی نمی‌توانیم این نحوه رابطه را که جنبه تجربی و حسی ندارد درک کنیم تنها راه، منحصر به دریافت درونی است. بدیهی است بدون تأمل در رابطه وجودی میان نفس و افعال آن - که امری کاملاً درونی است - هرگز نمی‌توان مفهوم صحیح و روشنی از رابطه علیت در ذهن داشت. همچنین ما هیچ مثال دقیق و بینی برای تبیین چگونگی رابطه خداوند با عالم طبیعت نمی‌توانیم داشته باشیم مگر اینکه به درون نفس خود توجه کرده و چگونگی رابطه نفس با مراتب و شؤونات آنرا مورد تأمل قرار دهیم. جالب توجه است که بسیاری از فلاسفه و عرفا همواره با استناد و الگو گرفتن از نفس انسانی، جهان بینی و نظام فلسفی و هستی‌شناختی خودشان را تبیین و یا حتی استدلال و اثبات نموده‌اند. بخصوص در عرفان نظری و هستی‌شناسی عرفانی، شاید بتوان گفت نفس و حتی نظام حاکم بر بدن انسان البته بطور سمبلیک و نمادی، اصل‌الاساس همه تبیینات نظری و عرفانی درباره عوالم هستی را تشکیل می‌دهد. در این باب همین اندازه کفایت

می‌نماید که به فرمایش معجز نظام حضرت امیر علیه السلام استناد جوئیم که فرمودند: «أترعم انک جرم صغیر و فیک انظوی العالم الاکبر»

اهمیت ویژه مدلهای نفسانی

در اینجا اجمالاً می‌توان گفت که دریافت‌های درونی و مدلهای مأخوذ از نفس و امور نفسانی از جهات چندی دارای اهمیت انحصاری هستند:

۱ - این گونه شناختها از آنجا که یا حضوری بوده و یا مأخوذ از دریافت‌های حضوری هستند، هم در نهایت وضوح و روشنی قرار دارند و فهم آنها سهولت میسر است، و هم تا حدود بسیار زیادی از خطا و اشتباه دور می‌باشند (لازم به ذکر است که اگرچه در دریافت‌های حضوری اساساً خطا راه ندارد اما در شناخت‌های مفهومی و تفسیر و تحلیلهای ذهنی - برای کسی که خود، آن دریافت‌های حضوری را داشته است - می‌تواند خطا راه یابد چون این دریافتها بعد از مشاهده حضوری و در مرتبه ذهن و علم حصولی صورت می‌پذیرد. اگرچه این خطاها به مراتب کمتر از وقتی است که دریافت ذهنی مستند به دریافت حصولی است نه دریافت حضوری).

۲ - موضوع مورد مطالعه در معرفت نفس، خود، واقعیتی غیرمادی داشته و از حقیقتی مجرد برخوردار است. یعنی از سنخ امور ماورائی می‌باشد لذا دریافتها و الگوهای متخذ از آن، بر خلاف همه مدلهای الگوهای مأخوذ از حواس، با حقایق و عوالم غیبی سنخیت کامل و همه‌جانبه دارد.

۳ - نفس انسان تنها موضع و جایگاهی است که انسان می‌تواند بدون واسطه و به عینه، ربط عالم طبیعت و ماوراء آنرا عمیقاً بیابد و از تأمل در کیفیت پیوند نفس و بدن به نحوه ارتباط این دو مرتبه از هستی بی‌ببرد و مهمتر از همه اینکه به فهم نحوه فاعلیت الهی در متن عالم طبیعت تا حدودی تقریب جوید.

در اینجا با وجود مجاز اندکی که از این نوشتار باقی است تنها به رئوس مهم تمثیلی و مدلی نفس برای فهم روشنتر حقایق الهیاتی که عموماً در زمره اعتقادات اصولی و باورهای مهم دینی قرار دارند اشاره می‌شود. امید است همکاران ارجمند خود به تأمل در هر یک از موارد ذیل پرداخته و به اهمیت این مدلهای در فهم حقایق الهی بیش از پیش وقوف یابند.

۱ - مراتب مختلف داشتن نفس - مراتب مختلف داشتن هستی

پانوشتها

۱ - در خصوص استحاله تفکر دینی در غرب می‌توانید به دو کتاب ارزشمند ذیل مراجعه کنید :

«راهنمای الهیات پروتستان» از ویلیام هوردن ترجمه طاهوس میکائیلیان - «فلسفه و ایمان مسیحی» از کالین براون، ترجمه طاهوس میکائیلیان. از جمله تلقی‌های جدیدی که در نحله‌ها و مکاتب مسیحی معاصر پیدا شده است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد :

انکار نقش معرفتی دین و نمادین دانستن زبان دینی ؛ اسطوره خواندن وقایع تاریخی و داستانهای منصوص دینی تا سرحد افسانه دانستن وجود تاریخی حضرت مسیح (ع) ؛ مساوی تلقی کردن خداوند با مطلق هستی ؛ تنزل دادن هستی متعالی و مشخص خداوند به هستی عام و منبسط که در هر چیزی حلول دارد (همه خدایی) ؛ کنار گذاشتن اعتقاد به خدا در زندگی مسیحی (عدم احتیاج به فرض وجود خدا در مسیحی زندگی کردن) ؛ مسیحیت دنیوی و بدون دین ؛ و حتی مکتب یا الهیات «خدا مرده است».

۲ - تبیین مشروحتر روند استحاله باورها و حقایق دینی در فضای اندیشه و تفکر جدید در مقاله «دین دنیوی شده» از نگارنده ارائه شده است ؛ فصلنامه مصباح ویژه نامه مربوط به سمینار امام حسین (ع) و احیای دین که در دانشگاه امام حسین (ع) برگزار شد.

همچنین در کتاب خورشید شهادت ج ۱ از انتشارات دانشگاه امام حسین (ع).

۳ - در خصوص معانی مختلف مدن در علم، رابطه و نقش مدلها در تئوریهای علمی، می‌توانید به مقاله «ممانت و مدن در علم» از دایرةالمعارف پل ادوارز مراجعه کنید (این مقاله در کتاب «علم شناسی فلسفی» ترجمه عبدالکریم سروش صفحه ۱۲۵ آمده است)

همچنین به کتاب «علم و دین» از ایان باربور ترجمه بهاء‌الدین خرمنشاهی صفحه ۱۹۲، بحث «استفاده از تمثیل و مدل سازی در علم» مراجعه شود.

۴ - مراجعه شود به تفسیر المیزان، ج ۶، صفحه ۲۵۰ الی صفحه ۲۶۲، بحث روایتی ذیل آیه شریفه ۱۰۵ سوره مائده.

۲ - ظاهر و باطن داشتن انسان ← دورویه بودن هستی
۳ - نحوه ارتباط نفس و بدن ← نحوه ارتباط طبیعت و ماوراء طبیعت

۴ - نحوه ارتباط مراتب مختلف نفس ← نحوه ارتباط مراتب هستی با یکدیگر

۵ - وحدت کلی قوای مختلف و شؤونات متعدد نفس ← وحدت کلی قوای طبیعت و مراتب هستی در عین کثرت

۶ - تحت تدبیر و هدایت کلی و واحد بودن بدن ما ← تحت هدایت و تدبیر کلی و واحد بودن عالم طبیعت

۷ - نسبت قوای نفس به بدن و امورات آن ← نسبت ملائکه به عالم طبیعت

۸ - نحوه ارتباط وجودی تصورات ذهنی و اراده ما با نفس ما ← نحوه ارتباط وجودی موجودات با ذات مقدس حق (رابطه نفس و افعال آن ← رابطه فقری موجودات با خداوند)

۹ - اشراف علمی انسان به دانسته‌هایش ← علم اجمالی حق در عین کشف تفصیلی (مطابق نظر مشائین)

۱۰ - لامکانی نفس یا روح یا من انسان در بدن در عین حضور همه جایی ← لامکانی ماوراء طبیعت نسبت به طبیعت

۱۱ - درک همزمان چند امر (که هر یک از طریق حواس خاصی به ادراک ما درآمده‌اند) ← علم خداوند نسبت به همه چیز در آن واحد (مثلاً درک ما از طعم، بو، صوت، رنگ، شکل، کیفیات، لمس شیئی یا اشیاء مختلف در آن واحد)

۱۲ - اختلاف حواس و ادراکات درک شده و یا بطور کلی تعدد معلومات در عین اتحاد داشتن آنها با نفس ما و وحدت مدرک ← علم خداوند نسبت به عالم

۱۳ - حضور معلومات ما در پیش ما ← حضور موجودات عالم در پیشگاه خداوند

البته مدل‌ها و تمثیلهای بسیار مهم دیگری نیز می‌توان از نفس در خصوص توحید صفاتی حق تعالی، نسبی بودن زمان، یکسان بودن نسبت ذات حق به همه زمانها و مکانها، فاعل مختار بودن خداوند، علم اجمالی در عین کشف تفصیلی (مطابق مشرب صدرائی) و ... اتخاذ نمود که به دلیل نیازمندی به توضیح و تبیین بیشتر هر کدام از ذکر اجمالی آنها در اینجا صرف نظر می‌کنیم. ان شاء الله اگر مجال دیگری فراهم شد به توضیح و تفصیل هر یک از موارد ذکر شده خواهیم پرداخت.